

فرانتس کافکا

# نامه‌هایی به میلنا

ترجمه سیاوش جمادی



نشر شادگان

آوریل ۱۹۲۰

مران، اونترمایس<sup>۲۲</sup>

یتسیون اوتوبرگ<sup>۲۳</sup>

حاتم میلنای عزیز

من از پراگ یادداشتی برای شما فرستادم. بعد از آن یادداشتی هم از مران به شما نوشتم. در این یادداشتها در واقع چیزی نبود که به پاسخی سریع نیاز داشته باشد. اگر سکوت شما نشانه‌ای از بهبود و سلامت نسبی باشد که بی میلی به نوشتن اغلب از آن ناشی می‌شود، من کاملاً از بابت آن خرسندم. اما این امکان نیز وجود دارد - و دلیل نامه نوشتن من هم همین است - که من در یادداشت‌هایم به نحوی شما را آزرده باشم (اگر چنین بوده باشد پس من برخلاف تمامی خواسته و میل خود با چه دست‌های زمختی به شما نامه نوشته‌ام) یا چیزی که در واقع به مراتب بدتر از آن است این است که نامه من آن لحظه فراغت خاطر را که درباره آن نوشته بودید، از شما سلب کرده باشد و بار دیگر زمان تلخکامی به سراغ شما آمده باشد. در مورد امکان اول حرفی برای گفتن ندارم. این<sup>۲۴</sup> از من بعید و هرچه جز آن است به من نزدیک است. در مورد امکان دوم نمی‌خواهم شما را نصیحت کنم - من چگونه می‌توانم شما را نصیحت کنم - بلکه تنها می‌خواهم به سادگی پرسم چرا مدتی از وین خارج نمی‌شوید؟ هر چه باشد شما که مثل دیگران بی‌خانمان نیستید. فکر نمی‌کنید سفری به بوهم باعث شود که تمدید قوائی بکنید؟ و اگر بنا به دلایلی که من از آنها بی‌خبرم نمی‌خواهید به بوهم سفر کنید، چرا به جای دیگری نمی‌روید؟ حتی شاید سفری به مران برای شما کارساز باشد.

بنابراین من منتظر یکی از این دو چیز هستم. یا به سکوت خود ادامه دهید که بدین معنی است «نگران نباش. من کاملاً» خوب» در غیر این صورت چند خطی بنویسید.  
با مهر آرمیزترین سپاسها  
کافکا

هر چه به ذهن خود فشار می آورم نمی توانم خطوط چهره شما را به طور واضح و کامل به یاد آورم. تنها این قدر به خاطر هستم که چگونه شما سرانجام از لابلای میزهای قهوه‌خانه قدم زنان دور شدید. تنها چیزهایی که هنوز می توانم به یاد آورم اینها هستند: اندام شما، لباس شما.

مران، آوریل ۱۹۲۰

خانم میلنای عزیز. شما خودتان را در دنیای غمزده و ملالت بار وین در کار شاق ترجمه گرفتار ساخته اید. این امر به جهتی مرا متأثر و شرمسار می کند.<sup>۲۵</sup> شما باید چندی پیش نامه ای از ولف<sup>۲۶</sup> دریافت کرده باشید. خلاصه آنکه ولف چندی پیش خودش در مورد چنین نامه ای مطالبی برای من نوشت. صحبت از داستانی کوتاه به نام «آدمکش»<sup>۲۷</sup> است که گویا نام آن در کاتالوگی اعلام شده است. این داستان را من ننوشته ام. گویا سوء تفاهمی در کار بوده است. اما رو بهمرفته این مطلب ممکن است راست باشد که این داستان گویا بهترین داستان کوتاه قلمداد شده است.

طبق نامه آخر شما و یک نامه قبل از آن به نظر می رسد که ناآرامی و تشویش سرانجام برای همیشه دست از سر شما برداشته باشد. این شامل شوهر شما نیز می شود. این آرزوی من برای هر دوی شماست. به یاد دارم که سالها پیش بعد از ظهر یک روز یکشنبه من داشتم از کنار دیوارهای خانه های فرانتسنزکوای<sup>۲۸</sup> به پیش می خزیدم. و با شوهر شما<sup>۲۹</sup> که حال و روزش چندان بهتر از من نمی نمود برخورد کردم. دو متخصص سردرد گرچه هر یک به طریق کاملاً متفاوت و خاص خود.<sup>۳۰</sup> دیگر به خاطر نمی آورم که بعد با هم قدم زدیم یا اینکه از کنار هم گذشتیم. این دو امکان چندان فرقی با هم نمی کردند. اما این

مطلبی است گذشته که باید در ژرفای گذشته‌ها مدفون بماند. آیا از ماندن در خانه راضی هستید؟

با مهرآمیزترین سپاسها  
کافکای شما

مران، اونترمایس - پانسیون اوتوبرگ

آوریل ۱۹۲۰

درست همین الان بارانی که دو روز و یک شب به درازا کشیده بود بند آمد. این اتفاق هر چند ممکن است زودگذر باشد اما به هر حال ارزش جشن گرفتن دارد. و من این جشن را با نامه نوشتن به شما برپا می‌کنم. راستش حتی باران هم قابل تحمل بود. هر چه باشد آدمی در اینجا بیگانه است در واقع بیگانه‌ای کوچک و ناچیز. و این چیزی است که به دلت تازگی می‌بخشد. اگر درست احساس کرده باشم شما هم (دیداری کوتاه، نیمه خاموش و در حال انزوا مسلماً) از این بیگانه بودن در وین خوشتان خواهد آمد، اگر چه دیری نمی‌گذرد که شاید این احساس تحت تأثیر شرایط کلی تیره و مخدوش شود. اما آیا شما نیز از این که در وین این چنین بیگانه باشید لذت نمی‌برید؟ (که در عین حال شاید هم نشانه خوبی نباشد و اگر پیش نیاید بهتر باشد).

زندگی من در اینجا خیلی خوب است. این جسم مردنی بیش از این تاب توجه و مراقبت ندارد. بالکن اتاقم مشرف به باغی است که گلبوته‌ها آن را در بر گرفته‌اند و در حال شکوفه کردن هستند. (وجود سبزه در اینجا خیلی عجیب است. در حالی که در سرمای پراگ گردابها واقعا" یخ می‌بندند گلهای جلو بالکن من کم‌کم در حال شکفتن هستند، در عین حال مشرف به نور آفتاب و یا مانند یک هفته گذشته مشرف به هوایی کاملاً ابری). مارمولکها و پرندگان این زوچهای ناسازگار مرا زیارت می‌کنند. خیلی دلم می‌خواست که شما هم در مران بودید. اخیراً نوشته بودید که نمی‌توانید نفس بکشید. در این کلمه صورت و معنی خیلی به هم نزدیکند و در مران این هر دو اندکی آسانتر می‌شوند.

با مهرآمیزترین سپاسها  
ف. کافکای شما